

انسان با کسانی طرف میشود و برخوردهائی را میبیند که هیچ چیز مانند چند ده نام آبدار نمیتواند بیانگر تنفر آدمی باشد. جدل ادبی شما از یکطرف انسان را بیاد "جدال سعدی و مدعی در بیان توانگری و برویشی" می اندازد که هر دو طرف قضیه خود سعدی است و هر زمان بخواهد از جناحی به جناح دیگر می رود و از طرف دیگر این جدال یادآور جدل کلاسیک پرودن و مارکس است که مارکس در باره نامبرده مینویسد: پرودن اظهار میکند خیال میکند ثابت کرده است. برای او اظهار کردن ثابت کردن و ثابت کردن اظهار کردن است.

اگر واقعاً "شما با شیوه نقد ادبی آشنا هستید باید استدلال کنید نه اینکه بر سر هر مسأله ای از خورجین خود وصله ای بیرون بیاورید و بر تارک مخالفین خود بچسبایند. این شیوه برخورد، مرا بیاد کودکان دبستانی می اندازد که وقتی فصل امتحانات نهائی نزدیک میشد بدنبال مقدمه ای می گشتند که بهر انشائی بخورد. مارک زنی و وصله چسبانی شیوه آدمهای سطحی و بی فرهنگ است که کوتاه ترین راه را برای برخورد با هر مسأله ای برمی گزینند و برای پدیده ای هر چند پیچیده و نوظهور یک قالب کهنه و قدیمی آماده دارند. هنر اینگونه افراد هرگز از رکود و انحطاط بیرون نخواهد آمد زیرا از ابتدا تکلیف خود را با همه چیز و همه کس روشن نموده اند و هرگز نمیتوانند به تحلیل عمیق و منطقی مسأله ای بپردازند. وصله چسبانی از شدیدترین و ناروا ترین نموده های جزمی گرائی است.

## سوسیالیسم و آزادی قلم

منتقد ادبی الف - نوین مینویسد :

" ائمه اکرم هم نمایشنامه می نوشتند و این ساختار دیکتاتوری است . سوسیالیسم را دیکتاتوری نابود می کند و نه چیز دیگری این نظریه کار را به آنجا میکشاند که هنرمند را وسیله محسوب می کند وسیله تبلیغ وسیله تربیت . نویسنده مری می شود ، مبلغ می شود و نه متفکر و خالق و از آنجا که تبلیغ و تربیت امری است دولتی هنرمند نیز دولتی می گردد . با سبب فرهنگی هم فراهم میگردد "

اولاً " ائمه اطهار شنیده بودیم ائمه اکرم نشنیده بود . ثلثاً کدامینک از ا " ائمه اکرم " نمایشنامه نویس بوده اند ؟ نکند در تاریخ تئاتر الف - نوین امام جعفر صادق هم نمایشنامه می نوشته است ؟ ثالثاً آنچه که شما فرموده اید حداکثر میتواند نمودی از - دیکتاتوری باشد نه ساختار دیکتاتوری . در مورد اینکه سوسیالیسم را دیکتاتوری نابود می کند نیز مثل اینکه حضرت آقا چشم بسته غیب گفته اند . بقول معروف :

از کرامات شیخ ما چه عجب  
پنجه وا کرد و گشت وجب  
از کرامات دیگرش این است  
شیره را خورد و گفت شیرین است

سوسیالیسم - به مفهوم واقعی آن - نه تنها با دیکتاتوری ناسازگار است بلکه خود ژرف ترین و نابیدترین نوع دموکراسی - دموکراسی پرولتری - را عرضه

میدارد. ادبیاتی که از چنین ساختاری منعکس میشود  
 طبعا " بالنده است. سوسیالیستها ادبیات کارگری  
 را نه بدلیل علاقه عاطفی به طبقه کارگر و محرومیت  
 این طبقه بلکه به این دلیل بالنده می دانند که  
 موقعیت این طبقه ادبیاتش را بالنده می کند. بقول  
 ریچارد واگنر در کتاب " هنر و انقلاب " این " طبقه  
 کارگراست که هنرمند را یاری می کند تا ادبیات واقعی  
 را بیابد " چنین ادبیاتی مسلما " جهت دارد و از اصول  
 خاصی پیروی می کند، لیکن نه هنرمند را وسیله محسوب  
 می کند و نه خلاقیت را از وی سلب. برخلاف نظر  
 الف. نوین، در ادبیات سوسیالیستی نویسنده هم مربی  
 است و هم مبلغ البته نه به صورت اجبار بلکه با  
 اراده آزاد خویش و با درک آگاهی از ضرورت های موجود.  
 زمانی که انسان از ضرورتی آگاه میشود و در راه آن  
 گام بر می دارد برده آن نمیشود بلکه بصورت جزئی  
 از آن دستگاہ و قانونمندی درمی آید و آزادی انسانی  
 جز این مفهومی ندارد. در اینجا است که مربی و مبلغ،  
 متفکر و خلاق هم میشود و اینها در یک سنتز زیبا بهم  
 جوش میخورند. مگر جز این است که هر متفکر و مبتکری  
 خواستار آن است که کارش مورد تبلیغ، ترویج و سرمشق  
 دیگران قرار گیرد؟

ادبیات سوسیالیستی نه ادبیاتی است دولتی و نه  
 به پاسبان فرهنگی نیاز دارد. لنین گفت حرکت  
 انسانهای آگاه در جامعه فردا مانند میوه برآوردن  
 درخت است که هیچ کس به آن دستور نمی دهد که میوه ای  
 ببار آرد. آنچه غیر از این بنام ادبیات سوسیالیستی  
 عرضه شده است، تخطی از اصول اساسی سوسیالیسم بوده  
 است. اجازه دهید به ذکر دو مثال کلاسیک بسنده کنم:

مارکس بصورت صریحی ضرورت آزادی را در جامعه بشری مورد تاکید قرار میدهد:

« آزادی تا بدان حد از جوهر انسان برمیخیزد که حتی مخالفان آن همان زمان که با واقعیت آن به نبرد برمیخیزند، آنرا بمورد اجرا میگذارند. آنان میخواهند آنچه را که بعنوان زیور سرشت بشری مردود شمرده اند به عنوان پسر - ارزشترین زیور ما بر خود فرو بندند. هیچ انسانی با آزادی به نبرد بر نمی خیزد. او حد اکثر با آزادی دیگران مبارزه می کند. بنا بر این همواره نوعی آزادی وجود داشته است منتهی زمانی به عنوان يك امتیاز و زمانی بعنوان يك حق عمومی. » (مارکس، مجموعه آثار، نشر بین المللی، نیویورک ۱۹۷۵، صفحه ۱۵۵).

ادبیات و هنری که از این دیدگاه مایه می گیرند، نمیتوانند با انحصار طلبی و سانسور بیگانه نباشند. اجازه دهید با زهم از مارکس نقل کنم:

« مطبوعات آزاد آنگاه که بد است با جوهر خود مطابقت نمی کند. مطبوعات سانسور شده با ریاکاری، بی مایگی، زبان خواجه وار و دم - جنبانیدن سگ ما ننندش فقط شرایب درونی سرشت خود را به منصفه ظهور میرسانند.

مطبوعات تحت سانسور حتی زمانی که فرآورده ها خوب بیرون میدهد بد باقی میمانند. زیرا این محصولات فقط هنگامی خوبند که نماینده مطبوعات آزاد در چهارچوب مطبوعات تحت سانسور باشند و نه ماهیتا. برآمده از مطبوعات تحت سانسور. مطبوعات آزاد حتی زمانی که فرآورده بد تولید می کنند خوب باقی

مییانند. این فرآورده بد انحرافی است از ماهیت اصلی مابوعات آزاده. يك فرد اخته آدم بدی است حتی زمانی که آوازی خوش داشته باشد. (همان منبع صفحه ۱۵۸)

این است ماهیت ادبیات و هنر سوسیالیستی. متأسفانه در آشفته بازار کنونی کاسبکاران بی فرهنگ مثل قارچ از زمین می رویند. این عناصر آشکارا آشتی - طلبی طبقاتی را تبلیغ و مادی گرایی تاریخوردانکار و ادبیات را از محتوای طبقاتی - اجتماعی خود تهی می نمایند. اینان هر جا که نامی از سوسیالیسم، مسئولیت اجتماعی و پرولتاریا به میان آید، گویند. را به شیوه شفاخته شده خود تکفیر می کنند و سعی می کنند و را با مارکهای از پیش تعیین شده مانند "مسئول حزبی" (کدام حزب معلوم نیست) و "رهبر کبیر پرولتاریا" و نظایر اینها که تحت هر شرایطی و بدون درنسر میتوان بر تارک هر کسی چسبانید - از میدان بدر کنند. باید به این قبیل افراد فهمانید که بخارنان نمک خوردنشان با "نویسنده تجربی" از هر شیوه ای برای کوبیدن نلر خواننده استفاد ه نکنند. پرولتاریا يك عینیت اقتصادی - اجتماعی و تاریخی است. رهبر و رهبرانی هم داشته و دارد که بسیاری از آنان هم کبیر بوده اند. انسانهایی که از همه چیز خود گذشتند تا دنیا ی جدیدی را بسازند. بفرض هم که منتقدی از بالا و غرض آلود با شما و یاران تنان برخورد کند، این ارتباطی به پرولتاریا و برهبران آن ندارد. بی مایگانی که بخواهند این مفاهیم را مسخره کنند، قبل از آن، خود را مسخره کرده اند. مولوی چقدر در مورد این قبیل افراد نیکو سروده است:

ذره‌ای خودنیستی از انقلاب  
توجه میدانی حدوث آفتاب  
( بقیه اشعار را نمیتوانیم مبادا به سرنوشت عین -  
دال دچار شوم ) .

رابطه فرم و محتوا  
.....

الف - نوین خطاب به اینجانب مینویسد: "حیرت‌نا  
نخونده ملائی که تو هستی و عجبا! کوربازاری که تو  
گمان برده‌ای در آن روزگار می‌گذرانی .  
" دوست عزیز آنطور که هگل می‌گوید فرم همان محتوی  
و محتوی همان فرم است . شما نیز آنرا تأیید می‌کنید ."  
این دیدگاه ، به صورتی که شما نقل کرده‌اید ، این  
همانسی فرم و محتوا و ارزش يكسان قائل شدن برای  
هر دو را تداعی میکند . که ابداً مورد تأیید  
اینجانب نیست . اجازه دهید گفتار هگل را در این  
رابطه عیناً " نقل کنم :  
" در بررسی تضاد بین شکل و محتوا نباید فراموش  
کنیم که محقوا فاقد شکل نیست و اینکه فرم در عین  
حال که در خود محتوا مستتر است نسبت به آن نیز خارجی  
محسوب میشود . " ( از مجموعه آثار هگل ، جلد ششم  
صفحه ۲۶۴ )

از این گفتار وحدت فرم و محتوا استنباط میشود تا  
این همانی آیندو . اجازه نمیخواهم موضوع را با  
تفصیل بیشتری مورد بررسی قرار دهم :  
محتوا ، بنا به تعریف ، ترکیب کلیه عناصر يك شیئی  
و وحدت خواص ، روندها ، روابط ، تضادهای درونی و روند  
تحول آن است . در حالیکه فرم شیوه تجلی محتوا ،  
نظام بالنسبه ثابت روابط عناصر محتوا و نوع ساختار  
محتوا است .

فرم و محتوا دارای ارتباط متقابل درونی بوده و در واقع دو قطب متفاوت از یک شیئی واحدند - به طوریکه محتوای بدون فرم و فرم بدون محتوا وجود ندارند . محتوای مشخص همواره در فرم مشخص جلوه گر میشود . محتوا با نیروی خارجی شکل نمیگیرد ، بلکه این خودش است که خود را فرم می بخشد . با وجودی که فرم و محتوا دارای وحدت دیالکتیکی اند ، ولی نقش های متفاوتی را در این وحدت ایفا میکنند : محتوا مبنای تحول است و جنبه تعیین کننده دارد ، در حالی که فرم شیوه وجودی شیئی میباشد و تحت تاثیر مستقیم محتوا ظاهر میشود . محتوا حرکت خاص خود را دارد ، در حالی که فرم وابسته به آن است . محتوا امکان تحول نامحدود درونی را در خود دارد ، در حالی که فرم این تحول را محدود می کند . محتوا در تحول نقش عمده را ایفا میکند ، در حالی که فرم دارای استقلال نسبی است . تغییر در فرم در نتیجه تغییر در خود محتوا صورت میپذیرد گرچه فرم بنوبه خود بر محتوا اثر می گذارد . این تاثیر دوگانه است که باعث می گردد اگر فرم با محتوا منطبق باشد تحول آنرا تسریع کند وگرنه بصورت سستی در برابر رشد بیشتر محتوا ظاهر میشود . این بدان علت است که فرم ماهیتاً " ثابت است در حالی که محتوا بویاست و در معرض تغییر و تحول . وحدت فرم و محتوا نسبی و گذرا است و با تغییر ، تضاد و مبارزه بین آنها از میان میرود . در روند تحول کمی پدیده تضاد فرم و محتوا ممکن است بدرجه ای برسد که پدیده را دچار تغییر کیفی کند . در این حالت است که فرم قدیم در هم شکسته میشود و با شکل جدید جان نشین می گردد . این روندی است که طی آن

محتوا نیز شدیداً " دچار دگرگونی میشود.  
الف - نوین که عقب افتادن فرم از محتوا و عدم تطبیق  
ایندو بر یکدیگر را درك نمی کند با نقل جمله‌ای از  
اینجانب آشکارا راه سفسطه را در پیش می گیرد. اینجانب  
نوشته‌ام :

" میتواند نوشته‌ای جنبه سیاسی یا اجتماعی قسوی  
نداشته باشد بشرطی که از ارزش هنری بالایی برخوردار  
بوده و يك احساس ظریف زیبایی شناسانه را منتقل سازد؛  
ایشان بعد از نقل جمله فوق مینویسند:

" چگونه اثر هنری میتواند ارزش اجتماعی قسوی  
نداشته باشد و احساس زیبایی شناسانه را منتقل کند  
آیا هنر پدیده‌ای غیر اجتماعی است؟ "

هر انسانی اگر اندکی حس بینائی داشته باشد هرگز از  
نوشته اینجانب نتیجه نمی‌گیرد که گفته‌ام هنر پدیده‌ای  
غیر اجتماعی است. " جنبه سیاسی یا اجتماعی قوی "  
نداشتن نه تنها به مفهوم غیر اجتماعی بودن نیست،  
بلکه تلویحاً " بمعنای این است که هر نوشته‌ای  
جنبه اجتماعی دارد منتهی مسأله بر سر قوت و ضعف  
این جنبه است. جالب است که ایشان با ذکر جملات  
ذیل در دنباله مطلب خویش همان حرف مرا میزند ولی  
تعصب و پیش داوری ایشان را کاملاً " نابینا نموده‌است:  
" میتوان گفت احساس زیبایی شناسانه انسان از دو  
منبع اصلی جامعه و طبیعت سرچشمه می‌گیرد. اما هنر  
مقوله‌ای اجتماعی است... اثر هنری میتواند طبیعت  
را توصیف کند و احساسات طبیعی انسان را متاثر  
کند. "

ضمن تأکید مطالب فوق بعرض ایشان میرسانم که بطور  
کلی هنرمند ممکن است درون گرا باشد یا بیرون گرا

مسلمانان « آثار هنرمندان درون گرا - که در حوزه خود  
میتوانند پربار و ارزشمند باشد - گرچه در نهایت  
اجتماعی است ولی جنبه اجتماعی آن، آن قدرها نیرومند  
نیست. مسطحات های منوچهری دامغانی " بلبک و گلبرخ "  
اسکار وایلد، برخی از اشعار تاگور و بسیاری از آثار  
شعری غنائی را میتوان در این رده قرار داد.

### برخورد خدای گونه

بخشی از کیفر خواست الف - نوین علیه اینجا نسب  
بشرح ذیل است:

" منتقد عزیز اینهمه را برای نقد ادبی نگفته اند.  
بلکه مقصود دیگری را ایشان در نظر داشته اند. آنچه  
شما منتقد عزیز میخواستید بگوئید، برای آنها که  
اهل شنیدن هستند روشن است. خدایگان بودن خود را  
میخواستید اثبات کنید و بس. "

اینهم یکی از مارکهای حاضر و آماده و بی دلیل است  
که در همه جا به هر کسی میتوان چسباند. گویا از  
نظر ایشان اگر خواننده ای قلم بردارد و نسبت به آنچه  
که بخورش میدهند با دلیل و مدرک، بصورتی متفاوت  
از آنچه نویسنده و یارانش میخواهند اظهار نظر کنند  
میشود " خدایگان ". این برخورد مرا بیاد دوران  
تیولداری می اندازد که هر خانی در منطقه خودش یک تاز  
بود و اگر يك فرد غیر خودی بخود جرات میداد که  
وارد عمارت اربابی خان شود، فوراً خروس خان، میبزد  
به سرو صورتش و غریب بینوا را در يك لحظه خونین و  
مالین می کرد تا او باشد و پارا از گلیم خود فراتر  
نهدد و اندیشه ورود در حریم خان را برای همیشه و  
کله مبارکش بیرون آورد.

اجازه دهید ثابت کنم که در سطور فوق نویسند

در واقع خود را توصیف کرده است، با این تفاوت که ایشان فراتر از خدا یگان بودن، احساس خدائی می کنند. در اینجا برای سرگرمی هم که نگاه<sup>شده</sup>ی به خصوصیات کسب الف - نوین ( این وجود نادیده و نامرئی که نه مرکب است و نه جسم و نه مرئی نه محل ) همه جا در نوشته اش برای خود قائل است می اندازیم و با خصوصیات پروردگار عالمان در مذاهب مقایسه میکنیم به بینیم چگونه منتقد عزیز ما بجای سعی در شناخت اسرار پنهان دنیای " دیگران ، خود را در آینه می بیند :

۱- به جمله ای که در اول این مبحث از ایشان نقل کردیم توجه فرمائید و به بینید چگونه نویسنده محترم از گرد راه می رسد و مانند عالم سر و الخفیات ادعا می کند مقصود مرا ( که همانا اثبات خدا یگان بودنم است ) از درونم در میآید. از آن بسالتر در بحث از درآیدن شاعر انگلیسی حرفهای پشت پرده را نیز میخوانند. آیا ایشان مصداق این آیه شریفه نیستند که " تنها خداست که از آنچه در آسمانها و زمین پنهان است آگاهی دارد ؟ " \*

۲- الف - نوین می فرماید: " اگر عده ای را با معیارهای نقد ادبی آشنائی نیست ما از آن با خبریم " و یا " ما را بر با صره خویش شکی نیست. " در قرآن نیز میخوانیم که ان الله بصیر بالعباد ( خداوند بندگان خود را می بیند ) و " خداوند تمام اعمال شما را نظاره می کند. " \*\*

۳- يك پدر مهربان و يك قادر متعال و يك وجود بند ه نواز از " حیوانی آرش " و " حیوانی عین - دال " دفاع میکند و آنان را با عناوین " نویسنده تجربی " و " عزت میبخشد در جائی نیز سمت مربی گری را برای

\* - سوره هود آیه ۲۳

\*\* - قرآن سوره هود آیه ۱۲۶

اینجا نب میگذارد و در جای دیگر مرا با مارکهای مختلفی که ذکر آن رفت ذلت میبخشد : " خداوند دارند ه جهان است . بهر کس بخواهد قدرت می بخشد و از هر کس اراده کند آنرا باز پس می ستاند . هر که را بخواهد عزت میبخشد و هر کس را اراده کند خوار می گرداند . همه چیز خوب درست است و او بر همه چیز تواناست " ۴- اینهم یکی دیگر از آیاتی که حضرت الف- نویسن مادر فرموده اند : " با دقت و اصالت نظر دهید و نه از روی بغض و کینه که دست بالای دست بسیار است . " بنظر میرسد از دید ایشان نویسندگی نه برای این مبناست که نویسنده حرفی برای گفتن داشته باشد یا ضرورتی برای نوشتن احساس کند بلکه همانطوریکه توماس اکویناس به نظم سلسله مراتبی جهان مصنوع اعتقاد داشت ، نویسندگی نیز دارای یک نظام مبتنی بر سلسله مراتب است که هر کس در آن جایی اشتغال می کند و در آن دست بالای دست بسیار است و بالآخرین دستها دست خدا ( خود ایشان ) است ( یدالله فوق ایدیهم ) . ۵- الف- نوین نه خود تحقیق می کنند و نه از خواننده خود میخواهد که یک پژوهش علمی بعمل آورد که آیا افرادی چون بن جانسون و یوهان اسپایس نویسند ه بوده اند یا خیر ، بلکه از عالم غیب آیه مادر می کند و با ایمان می پذیرد که آنان نویسند نیستند و نبوده اند و از دیگران نیز میخواهد که به او ایمان بیاورند و سخن اش را باور کنند ( الذین آمنوا . . . ) ایشان تنها کسی نیستند که ایمان را فراتر از علم می شمارند . سن اگوستین در قرن پنجم میلادی نوشت : " جایی که ایمان نیست ، دانش نیست ، حقیقت نیست " و از متروبولتیان نیکلای منقول است که " علم

\* - قرآن سوره آل عمران آیه ۲۵

محدودیت خودش را دارد. علم صرفاً " با آنچه که انسان می بیند ، لمس می کند و می شنود و از آنها استنتاج بعمل می آورد سروکار دارد. ولی قلمرو دیگری نیز وجود دارد که قلمرو ایمان است. علاوه بر جهان قابل رویت ، جهانی وجود دارد که نامرئی است. علم نمیتواند به آن دسترسی پیدا کند ولی ایمان میتواند ". ایمن جهان نامرئی " و اسرار آمیز مانند لباس نامرئی پادشاهی برهنه دریکی از افسانه های هانس کریستیان آندرسن نویسنده شهیر دانمارکی است. آناتول فرانس در " جزیره پدگوئن ها " داستان مردی را نقل میکند که وی را بدون هیچگونه دلیل و مدرکی به دزدی متهم میکنند و همه نیز اتهام وارده را باور دارند : " آنها هرگز این مساله را مورد شك قرار ندادند چون جهالتشان از موضوع ، برایشان منطقی را باقی نمیگذاشت که شك کنند و شك بدون داشتن منطبق غیر ممکن است. انسان میتواند چیزی را بدون منطبق باور کند ولی نمیتواند بدون منطبق آنرا مورد شك قرار دهد. "

### نویسندگی و زندگی خصوصی نویسنده

الف - نوین می نویسند :

" شما چنین میگوئید که يك نویسنده خوب باید برای فرزندش پدر خوبی باشد. آیا این ادعا قابل قبول است؟ آیا پدر خوب بودن ، همسر خوب بودن یا مادر خوب بودن شرط لازم نویسندگی است؟ " زمینه اظهار نظر فوق را قبلاً در بخش " چه يك میل حاکم چه سبب گواه " تشریح کردم. در اینجا به ذکر ایمن نکته بسنده می کنم که این نوع نقل انتزاعی از سخن دیگران بدون در نظر گرفتن زمینه گفتار مانند آن است که بگوئیم مارکس گفت " تاریخ هیچ چیز جز

تصادف نیست " و از این غافل شویم که مارکس بدنبال این سخن افزود " لیکن اگر تصادفی با قانونمندی تاریخ سازگار نباشد با تصادفات دیگر جبران میشود . "

اجازه دهید تصریح کنم که نه از زندگی خصوصی کسانی که با نوشته‌شان برخورد کرده‌ام اطلاعی دارم و نه اگر داشتم آنها را برخورد مذکور دخالت می‌دادم برخورد من با نوشته افراد بوده است و بس . از آنجا که هیچکس از تاریخ - روشن‌های زندگی خصوصی دیگران اطلاع ندارد لذا نمیتواند آنها بعنوان محوری برای ارزیابی اثر هنری آنان مورد استفاده قرار دهد . لیکن این بدان معنی نیست که فرد میتواند در جامعه به هر عملی دست زند و آنها بحساب زندگی خصوصی خویش بگذارد . چنین مفهومی از آزادی انسانی خطای محض است . انسان تا آنجا آزاد است که ضرورت‌های اجتماعی را بشناسد و بدانها گردن نهد . عدم محدودیت برای گام نهادن در راه فعالیت‌های غیر اجتماعی و یا ضد اجتماعی، نه آزادی بلکه عنان گسیختگی اجتماعی است . جالب این است که بسیاری از موازین رفتاری افراد که بعنوان " شخصی " و " خصوصی " جا زده میشوند ، دارای آثار بلا فصل اجتماعی میباشند . مثلاً " هرزه گری و قمار بازی " و همجنس بازی تنها ضعف‌های خصوصی نیستند بلکه هم آثار اجتماعی دارند و هم روی شخصیت و کار هنرمند اثر می‌گذارند ( در مورد نویسندگی بیشتر و در مورد موسیقی و هنرهای بالنسبه مجرد کمتر ) . اگر در جوامعی مانند کانادا و آمریکا هنرمندانی که چنین ضعف‌هایی را با خود حمل میکنند همه جا مورد استقبال قرار می‌گیرند ، این نه بعلت قرار دادی بودن معیارها اجتماعی است ، بلکه به علت فساد و انحطاط نظام

اجتماعی این قبیل جوامع است .

بارها پیش آمده است که وقتی فلان شخص را که خود را از تبار هنرمندان می شمارد بخاطر بی بندوباری مورد سرزنش قرار داده ایم ، این پاسخ کلیشه ای را از حضرتشان تحویل گرفته ایم :

” زندگی خصوصی من چه ربطی به هنرمند دارد فلان باعمر هم هر وثنینی است بهمان نویسنده هم الکل است .“  
این نوع برخورد نوعی خود فریبی و توجیه گری است . ممکن است ارزش کار هنرمندی آنقدر بالا باشد که ضعف های شخصی او را تحت الشعاع قرار دهد ، لیکن معتاد یا الکل بودن فلان هنرمند در هر حال نه نقطه قوت بلکه بلور قطع نقطه ضعف شخصیت او محسوب میشود . این نوع اعمال حتی اگر پس هفت پرده انجام شود ، نتایج اجتماعی بلا فصل دارد و ممکن نیست زوی کار هنرمند اثر نگذارد . بنظر اینجانب نویسنده متعالی کسی است که شخصیت ، گفتار ، کردار و نوشتار ، شور و شورش بنا هم در وحدت ارگانیک باشند . شاید بدلیل عدم چینی- وحدتی است که جامعه ما دهه های متوالی است که شاعرانی مانند ناظم حکمت و پابلونرودا را بوجود نیاورده است .

نکته دیگر اینکه اصولاً ” مفاهیم و مقولات نسبی هستند . هر چیزی مرز و حدی دارد . زندگی خصوصی هیچ انسانی صد درصد خصوصی نیست . اتفاق می افتد که آنچه ما در مقیاس كوچك و در چهار دیواری خانه مان انجام میدهیم نمودی باشد از شخصیت اجتماعی مان . یادم می آید که در سالهای ۵۱- ۱۳۴۸ فردی عنسوان پرلمطراق ” دبیر جامعه حقوق بشر در ایران ” را يـسـدك می کشید و در کنفرانسهای متعدد داخلی و بین -

المللی از "حقوق اساسی و تفکیک ناپذیر انسان" سخن میگفت، لیکن همین فرد به سبب کوچ‌ترین تاخیر، اشتباه یا نافرمانی کلفت منزل خودش را بحال مرگ کتک میزد. حال هرچند هم که اینجناب میگفت که کتک زدنش در حوزه زندگی خصوصی اش بوده، لیکن ما که ظاهراً دانشجوی عالیجناب بودیم برای سنگ به سینسه زدنهای بشردوستانه ایشان پیشیزی هم ارزش قائل نبودیم. آخر احترام به حقوق و شخصیت و شرافت انسانی را نباید بصورت مجرد و در یک بهشت خیالی انجام داد. انسان در وهله اول همان کسی است که در دو قدمی ما زندگی می‌کند و ماهواره در ارتباط روزمره با او می‌بینیم. اگر حافظه یاری کند یکی از روزهای تابستان سال ۱۳۵۴ بود که در حیاط مشترک بندهای ۱ و ۷ و ۸ زندان قصر با یکی از نویسندگان بالنسبه مشهور که بخاطر نوشته‌اش بزندان افتاده بود قدم میزدیم. از او پرسید: "ما چه اجراری داشتید که اسمتان پشت جلد کتابهایتان باشد؟ آیا نمی‌توانستید آثارتان را با نام مستعار منتشر کنید؟"

جوابی که شنیدم بلور بسیار جالبی رابطه بین زندگی خصوصی نویسنده و نوشته‌اش را عیان ساخت: "اشتباه میکنی. امضای نویسنده باید در زیر نوشته‌اش باشد. خواننده باید بداند با چه کسی طرف است و آیا زندگی خصوصی نویسنده با سر مشقی که در نوشته‌اش ارائه میدهد هم خواننی دارد؟ آیا خودش به حرفی که می‌زند عمل میکند؟ ..."

بعدها بارها و بارها روی سخن بالاتمق کردم و به تجربه دیدم که گرچه اعمال و رفتار هر فردی در محیط اطرافش تاثیر میگذارد

لیکن تاثیر اجتماعی اعمال و رفتار يك نویسنده یا هنرمند مشهور - حتی در حوزه زندگی خصوصی - چندین و چندین برابر افراد معمولی است. آیا هرگز از خود پرسیده‌ایم چرا در مقدمه آثار نویسندگان بزرگ شرح حال نویسنده می‌آید؟ هیچکس مذکر خدمات ارزنده فرانسویس بیکن به دنیای علم و فلسفه نیست. لیکن مورخانی که حتی در عصر ما در باره زندگی و آثار این فیلسوف بزرگ قلم زده‌اند از لغزش فردی وی نیز چشم‌پوشا نکرده‌اند: "اما احوال اخلاقیش نه با مقام علمی او متناسب بود و نه با مراتب دولتی. نه از فروتنی و تذلل ابا می‌کرد و نه از خدعه و حيله باك داشت و عاقبت به جرم ارتشاء محکوم گردید..." (سیر حکمت در اروپا، صفحه ۱۳۴).

ژان ژاک روسو در "اعترافات" خود و احساسات خویش را آنچنان که هست مینمایاند و پرده از خصوصی‌ترین رازهای زندگی خویش برمی‌دارد. لیکن او که خود را انسان اجتماعی تصویر میکند نه خویشتن را توجیه می‌کند و نه قصد تبرئه خود را دارد. روسو می‌نویسد که خویشتن را با این کتاب درست در برابر قاضی عالیشان قرار میدهم و با صدای بلند اعلام میدارم که بدنیشان عمل کرده‌ام. اینها بوده‌اند اندیشه‌های من و من بدینسان بودم. برارتهای و صداقتها را با آزادی و دُرستی یکسان نقل کرده‌ام. هیچ جنایتی را پنهان نکرده‌ام و هیچ پارسائی را بر آن نیفزوده‌ام. زنده یاد عارف قزوینی شاعر شوریده و انقلابی دوران مشروطیت نیز با صداقتی تحسین برانگیز عیاشیها و زیاده روی‌های زندگی خصوصی دوران جوانی‌اش را با

آب و تاب طرح می دهد . لیکن به شرافت خود سوگند یاد می کند که وقتی به يك جهت فکر و اندیشه والای مردمی و انسانی دسترسی پیدا می کند، برگزیده بطور کلی خط بطلان می کشد و سعی می کند تولدی دوباره بیابد. این مسئله می رساند که عارف به تاثیر زندگی خصوصی يك هنرمند بر کارش آگاه است و شاید داستان خود را از آن جهت نقل کرده است که عملاً نشان دهد انسان قابیل تعالی و رویش و پالایش است .

بنابراین چه گذشت شاید بهترین شیوه برای يك شخصیت مردمی ( بویژه نویسنده ) این باشد که در زندگی خصوصی هیچکس دخالت نکند در عین حال سعی کند که زندگی خصوصی خودش خالی از نقص باشد .

### يك پیام و دو هوا

وحدت عمل ، صداقت و یکدستی در نوشتار از اصولی است که باید مورد توجه هر نویسنده متعهد قرار گیرد . زمانی که خواننده مشاهده می کند که نویسنده نتوانسته است حتی در يك نوشته کوتاه از تناقض گوئی و خود-شکندگی بپرهیزد ، این امر را تنها به حساب اشتباه یا بی مایگی نویسنده نمی گذارد بلکه حساب دیگری نیز برای آن بازمی کنند .

در نقد چند صفحهای الف - نوین خواننده آشکارا مشاهده می کند که جملات واپسین ، گفتههای نخستین را را باطل می سازند . گویا نویسنده بنا خود نیز صادق نبوده است زیرا " شمه های از این خود شکندگیها عیان می گردد :

الف - نوین پس از آنکه اینجانب را مورد اتهام قرار میدهد که " در نقش " يك مسئول حزبی " عمل نموده ام

مینویسند : " هدف از نقد کارهای تجربی اینگونه نویسندگان رشد زیبایی شناسی آنهاست و نه دادن رهنمودهای حزبی .... "

همین الف - نوین در سه صحنه بعد مشول تمام بدبختی های جامعه ایرانی و آمدن خمینی را نظام تولید آسیائی می داند و می نویسد :  
" فرد درجسوامعی با سبقه آسیائی از درون - خانواده تسلط فرهنگی ، مذهبی و پدرسالارانه تا بیرون خانواده با فرهنگ دیکتاتور منشا نه سیستم تحصیلی و اجتماعی سرکوب میشود . و بدو اینگونه می آموزانند که سیاهی یاسپیدی بد یا خوب .... همین تصور بود که اردوگاه سوسیالیسم را در مقابل اردوگاه امپریالیسم آفرید . . . اینها خیانت بر مردم را تحت پوشش خدمت به اردوگاه سوسیالیسم و احزاب برادر سازمانی ( منظور " سازمان " است ) داد و می بینید خمینی ، شاه ، حزب توده همگی ریده دریک جا دارند . زیاد هم از یکدیگر دور نیستند ، غرض توهین به هیچکس نیست . "

می دانیم که عمده کردن نظام تولید آسیائی و ساده کردن و تنزل دادن مساله بسیار پیچیده به قدرت رسیدن رژیم خمینی به وجود نظام تولید آسیائی در ایران و حتی قائل شدن به اینکه این نظام " اردوگاه سوسیالیسم را در برابر اردوگاه امپریالیسم آفرید " از آخرین " دستاوردهای " یک طیف یا گرایش سیاسی در ایران است .  
همین الف - نوین اینقدر آشناست که انسان احساس می کند آنرا عینا " از اعلامیه های سیاسی سازمانی نقل کرده است . برای این کار بطور مجرد نمیتوان خرده گرفت

لیکن در این رابطه يك سلسله پرسش اساسی وجود دارد که باید به خواننده توضیح داده شود. مثلاً "اینکه : نظام تولید آسیائی چیست؟ آیا در کشورهای شرقی و بخصوص در جامعه ایران وجود داشته است؟ و آیا میتوان از آن قالبی ساخت که تمام تحولات اجتماعی اقتصادی را توضیح دهد؟

الف - نوین بدون آنکه به این سئوالات اساسی پاسخ دهد، بمثابه کوری که تصور میکند تنها خود از بیناائی برخوردار است، از خواننده می خواهد که با ایمان مطلق حرفش را باور کند. آیا این خود نوعی تبلیغ حزبی - سازمانی نیست؟ مادر دنباله این بخش نشان خواهیم داد که موضوع پیچیده تر از آن است که ایشان پنداشته اند.

الف - نوین که مرا بخاطر " نصیحت بزرگ و پدرانہ " به نویسندگان تجربی ایمان و همچنین بخاطر " تحمیل معیارهای اخلاقی بر نآد هنری " مورد سرزنش قرار می دهد. در پایان نوشته خویش به اینجانب چنین اندرز می دهد :

" ..... اگر هم میخواهید بگوئید ، منصفانه ، با دقت و اصالت نظر دهید و نه از روی بغض و کینه که نسبت بالای دست بسیار است :

وفا و مهر نکو با مدار بیاموزی وگرنه هر که تو بینی ستمگری داند .

الف - نوین که چنین برای " دقت و اصالت " سینه چاک میدهد، در برابر سمبل سازی ب - آرش در داستان قهرمان که مبارزه سیاسی ملتی را با گرفتن درخت به جای جنگل به لجن می گشاند سکوت میکند.

این تناقض گوئی ها خاص الف - نوین نیست بلکه

در خود گاهنامه قصه "روزی ۰۰۰۰ روزگاری" نیز دیده  
 میشود: در مقدمه گاهنامه شماره ۱ از قول ب. آرش  
 میخوانیم که "امتداد قصه ما نیز توئی • تو که  
 قلم برمی داری و یاری مان میدهی • خطایمان را  
 می گوئی و تو که قصهات را برایمان می فرستی •••  
 همه می نویسیم ، انتخابی نیست ، انتخاب ما را نیست."  
 با این قول و ترار بود که اینجانب نظراتم را به  
 عنوان يك خواننده برای گاهنامه شماره ۲ فرستادم •  
 این خود نوعی همکاری بود چه از نظر اینجانب كمك و  
 همکاری مداحی و ستایش بی مورد نیست • این بیمان  
 با خواننده در مورد آزادی قلم خیلی زود در گاهنامه  
 شماره ۳ شکسته شده • در مقدمه این گاهنامه از قول  
 نصیر میخوانیم :

" روزی ۰۰۰ روزگاری خود را موظف می بیند که از این  
 پس با وسواس بیشتری انتقادات ارسالی را برگزیند ؟  
 و بر من خواننده روشن نیست که آقای نصیر بر چه  
 مبنائی صلاحیت این گزینش را برای خود قائل است ؟  
 آقای نصیر در همین مقدمه مینویسد که "تنها نقد  
 ادبی است که قصه نویس امروز را یاری میرساند ،"  
 لیکن در چند صفحه بعد نوشته الف - نوین را بچاپ  
 میرساند که همانطور که ملاحظه شد نه ادبی است و نه  
 غیر شخصی • انتشار نوشته مذکور نه تنها مورد اعتراض  
 اینجانب نیست بلکه با توجه به مبنای اعتقاد خود  
 که همانا سوسیالیسم و آزادی است از آن استقبال نیز  
 می کنم • آنچه مورد اعتراض من است عدم پای بندی  
 امثال نصیر به قول و گفتار خویش است • شور بختی  
 برخی از ما روشنفکران همواره همین بوده است که  
 مادام که جانپنجه و قدرتی نداریم از "آزادی

بدون قید و شرط " دم می زنیم ، لیکن زمانی که جای پای خود را محکم نمودیم ، هر بارقه آزادی را بنام آزادی - سرکوب میکنیم . جناب الف - نوین شما هم بی سبب موضوع را در قالب کلمات و عبارات پرطمطراق روشن فکرانه مستور نسازید و رك و راست قبول کنید که یکی از بدبختی های فرهنگ ما در همین استبداد ادبی و پسیمان شکنی های روشن فکرانه بوده است .

همین دقایق است که ما را از یکدیگر جدا می کند من هرگز پنهان نمی کنم که در چهارچوب عقاید سیاسی و جهان بینی خود قلم می زنم ، لیکن شما از یکطرف طالب نقد ادبی ناب هستید و نقد ادبی را به " رشد زیبایی شناسی " نویسندگان مورد نظرتان محدود می کنید و از طرف دیگر اوضاع زمانه شما اجازه نمی دهد که ارتباط سیاست را با ادبیات نفی کنید و اینجاست که مانند شتر مرغ در موضعی ناپایدار از نهایتی به نهایت دیگر نونان میکنید و به تناقض گوئی می افتید و درجائی مینویسید که " فرهنگ بی جهت ( هنر برای هنر ) در جهان امروز وجود ندارد " و در جای دیگر برای نویسندگان تجربی دل میسوزانید که " برخورد سیاسی به يك نویسنده تجربی تنها موجبات سیاست زدائی را می آفریند و بس " که بنظر اینجانب نوع سیاستی که نویسندگان تجربی شما نمایند آنند زودده شدن بهتر . هیچ چیز مانع از تداعی معانی نمیشود :

برخورد ویژه شما مرا بیاد لولی غلا محسن معروف می اندازد که ضربی در بغل داشت و با آواز لوطی وارش تضادهای جامعه ای را که در آن زندگی می کرد افشا مینمود

يك بام و دوهوارا  
اون طرفش سرما را

قربون میرم خدا را  
این طرفش گرما را

## درباره نظام تولید آسیائی

.....

« شیوه تولید آسیائی » مقوله‌ای است که از طرفی در مورد آن بین مارکسیستهای جهان اختلاف و جدل وجود دارد و از طرف دیگر بصورت سلاحی درآمده است در دست مخالفین مارکسیسم جهت انکار برخی از مبانی اساسی این مکتب. مارکس و انگلس با توجه به عدم مشاهده نظام برده داری کلاسیک در جوامع باستانی و تسلط تولید آزاد کشاورزی در این جوامع، از نظام « آسیائی » نام برده‌اند. لیکن مشاهدات مارکس در این مورد بصورت پراکنده انجام گرفته و از انجام و تسلسل سایر تحقیقات این اندیشمندان بزرگ برخوردار نیست.

گرچه از زمان مارکس تا کنون، مارکسیستها تعریف جامع و مانعی از نظام تولید آسیائی ارائه نداده‌اند لیکن ویژگیهای برای این شیوه با اصطلاح تولیدی برشمرده‌اند که کم و بیش به قرار ذیل است:

۱- با توجه به کمبود آب در جوامع شرقی، دولت به عنوان یک میراث بزرگ و اجرا کننده طرحهای عظیم آبیاری، اقتصادی و عام المنفعه قد علم می‌کند. این امر قدرت اقتصادی و سیاسی خارق العاده‌ای به دولت می‌بخشد که در جوامع غربی بی سابقه است و به شکل « استبداد شرقی » جلوه‌گر میشود.

۲- کلیه زمینها متعلق به دولت است و مالکیت خصوصی بر زمین وجود ندارد.

۳- دولت کارفرما و استثمارگر کل است و بجای کار بردگی، کشاورزان آزاد تحت نظارت دولت زمین را کشت می‌کنند و به دولت مالیات می‌پردازند.

۴- جوامع بسته روستائی که در قالب یک اقتصاد طبیعی

صنعت و کشاورزی را بهم مرتبط ساخته‌اند، پایه‌اقتصادی  
را تشکیل می‌دهند.

برخی از اقتصاددانان و جامعه‌شناسان در بحث  
از "شیوه تولید آسیائی" کار را بجائی رسانیده‌اند  
که آنها در زمره یکی دیگر از شیوه‌های پنجگانه  
تولید قلمداد نموده‌اند. برخی از این شیوه، به  
عنوان "یک مرحله بینابینی" یاد کرده‌اند، برخی  
آنها "یک پدیده محلی" در کشورهای آسیائی  
شمرده‌اند و بعضی وجود آنها بکلی انکار نموده‌اند.  
(رجوع شود به مقدمه تاریخ جهان باستان، جلد  
سوم رُم)

بحث و مجادله هنوز هم ادامه دارد. بررسی  
ژرف در مورد ویژگیهای انتقال جوامع شرقی میتواند  
ما را از هرگونه جزم گرائی و قالب‌سازی در مورد  
تحولات تاریخی بشری برحذر دارد، لیکن سماجت‌سطحی  
و بدون پشتوانه علمی در مورد وجود یک شیوه خاص  
و مستقل تولیدی در جوامع شرقی عواقب بسیار  
ناگواری در بردارد که ذیلاً به برخی از آنها اشاره  
میشود:

۱- قائل شدن به نوعی ویژه از تحول در جوامع شرقی  
که از روند کلی تحول جوامع بشری منفک و مجزا است.  
این دیدنه تنها نفی مادیرگرای تاریخی و وجود  
قانونمندیهای عام تاریخ بشر است، بلکه تحول  
جامعه انسانی را در حد یک مساله ساده جغرافیائی  
بائین می‌آورد. از آنجا که عامل اصلی تحول تاریخ  
توده‌های مردم‌انده، لذا این جدائی شرق و غرب،  
در تحلیل نهائی ره به سوی نژاد پرستی دارد.

۲- ایجاد یک مبنای اشتباه برای بررسی تاریخی -  
اجتماعی جوامع شرقی بطوریکه محقق علت را بجای

معلول، خاص را بجای عام و عارضه را بجای جوهر  
بگیرد و به قول معروف گاری را به جلو اسباب  
ببندد.

۳- قائل شدن به جاودانگی استبداد در جوامع شرقی  
و مردود شمردن هر نوع کوشش بنیادی برای تغییر  
"وضع موجود" این جوامع.

نکته بسیار مهمی که دانشجوی علوم اجتماعی  
باید مورد توجه قرار دهد این است که تحقیقات و  
نظرات بنیان گذاران علم الاجتماع را باید بمنابه  
یک شیوه کلی برای حل مسائل در نظر آورد نه قالبی  
برای اندیشه و عمل. اجازه دهید برای روشنتر  
شدن هرچه بیشتر مطلب مثالی بزنیم: مارکس با  
تعمق بر روی ساختار اقتصادی - تاریخی جامعه هند،  
جماعات روستائی این سرزمین را مبنای استبداد  
شرقی می شمیرد.

"... نباید فراموش کنیم که این جوامع ساده  
روستائی - هرچند هم غیر مهاجم بنظر برسند همواره  
پایگاه محکم استبداد شرقی بوده اند بطوریکه تمدن  
انسانی را در تنگ ترین محدوده های ممکن محسوس  
داشته و آنرا بصورت ابزار غیر قابل مقاومت خرافات  
درآورده اند و آنرا تحت نفوذ رسومات سنتی به  
بردگی کشانده و آنرا از عظمت و توان تاریخی خود  
محروم نموده اند..." (از مقالهای تحت عنوان  
"سلطه بریتانیا در هند" متخذ از منتخب آثار مارکس  
و انگلس، جلد ۱ صفحه ۳۱۳)

برخورد سطحی با جملات فوق ممکن است پژوهشگر  
علم جامعه را بدانجا بکشاند که با تکیه بر ساختار

روستائی جامعه هند امکان پذیری هر نوع دموکراسی را در این جامعه مردود شمارد ، در حالیکه میدانیم هند تنها کشور جهان سوم است که با توجه به همین ساختار ویژه توانست پس از خاتمه استعمار سیاسی بریتانیا ، سینتم دموکراسی پارلمانی را که از این کشور به ارث برده بود حفظ کند . اینجاست که باید بگوئیم بررسی جامعه انسانی بسیار پیچیده و دارای ابعاد مختلف است و باید بصورت پویا و در ارتباط با تحولات تاریخی انجام پذیرد .

الف - نوین که این پیچیدگیها را در نظر نمی گیرد مفروضات ذهن خود را بعنوان اصول بدیهی در نظر میگیرد و خواننده را عبارات پرطمراق بمباران می کند . اجازه دهید با هم بخشی از نوشته ایشان را بخوانیم :

" خمینی بیهوده همه ما را آواره نکرده است . ما او را می خواهیم . پدرسالاری همچون بختکی بر روحیه ما سنگینی می کند . . . سنتهای نظام آسیائی چون دیکتاتوری فردی ، ظل اله بودن . . . ما را بر آن دارد تا برکشیم و ادعی خود را بر کرسی حق نشانیم . اخلاقیات پوسیده نظام آسیائی که هرگز توان رشد و درك معیارهای سرمایه داری را ندارند ما را بر آن می دارند که سوسیالیسم را نیز به روال همان معیارهای پوسیده درك کنیم . هر چند سرمایه داری خود نظام گندیده ای است ، اما اخلاقیات نظام آسیائی را توان جدگ با آن نیست ؟ تنها درك عمیق اجتماعی است که میتواند پاسخگوی نیاز مبارزاتی امروز باشد . منتقد عزیز شما بهترین نمونه همین اخلاقیات آسیائی هستید . شما نه تنها تلاش میکنید خود را مرشد و پدر نشان دهید بلکه منظور شما نیز از

نویسنده خوب یعنی رهبر، پدر ملت، تمیز دهنده نیکی و بدی... آیا این خود يك وجود کارپسماتيك نیست؟

باز هم کوری در سرزمین بینایان که همه چیز را بهم مخلوط می کند و در اتهام زنی آسمان را به ریسمان می بندد اجازه دهید فقط به ذکر عمده خلاها و کج رویها عبارات فوق بسنده می کنم :

۱- مساله بسیار پیچیده نظام تولید آسیائی و ویژگیها آن به صورت يك اصل مسلم و غیر قابل بحث بخورد خواننده داده شده است.

۲- وجود نظام تولید آسیائی و ویژگیهای آن هم به تعبیر الف- نوین) در ایران به عنوان يك فرض بشکند و بدون چون چرا در نظر گرفته شده و بعنوان مبنائی برای پیشدواریها بعدی عمل نموده است. در این مورد سئوالات بسیار اساسی خواننده مانند سئوالات ذیل بدون پاسخ مانده است: " آیا در ایران دولت به عنوان مجری طرحهای عظیم آبیاری عمل نموده است؟ آیا در ایران دولتها مقتدر و متمرکز بوده اند یا برعکس نظام فئودالی ایران از ملوک الطوائفی و عدم تمرکز رنج برده است؟ نقش جوامع آزاد روستائی در ایران چگونه بوده است؟ و... و...؟

این نوع کلی بافی و ارجاع مجهول به مجهول جز رواج بی سوادى و بی فرهنگى هیچ نتیجه اى ندارد. ۳- از " سنتهای نظام آسیائی " و " اخلاقیات پوسیده " این نظام بمثابه دشنامهای آبدار برای کوبیدن طرف مقابل استفاده شده است بدون آنکه کوچکترین اشاره ای به زیر ساختهای این سنت و اخلاقیات بعمل آید. اولویت قائل شدن این چنینی برای روبنا کل بررسی را از نظر روش شناسی قشری و غیر علمی میسازد.

۴- لاهور شخصیت‌هایی که در خلال بحران‌های اجتماعی لاهور میشوند و سعی می‌کنند عقربه زمان را به عقب برگردانند به یک تحلیل همه جانبه از شرایط خاص و عام تاریخی نیاز دارد و نمیتوان این مساله مهم را بوجهود يك امل تنزل داد. سقوط رژیم سلطنتی و ظهور نظامی که خمینی نماینده آنست نیز یکی از همین پدیده‌های پیچیده است که به تحلیل مشخص از شرایط داخلی و بین‌المللی نیاز دارد. این مساله به عوامل بسیاری بستگی داشته است که راز برخی از آنها چه بسا درآینده از پرده بهرون افتد. الف- نوین که این پیچیدگی‌ها را نمی‌بیند وقتی از تحلیل همه جانبه شرایطی که در آن قرار گرفته است عاجز میماند، تنها يك قالب کهنه - وجه تولید آسیائی - برای آن پیدا می‌کند و ناچارانه بزروی آن با فشاری مینماید. شما که می‌گوئید وجه تولید آسیائی قرن‌هاست بر زندگی و هستی ما چنگ انداخته است، پس چرا قبلاً... بلائی چون خمینی را نیا فرید؟

۵- پدرسالاری تنها مربوط به جوامع مشرقی و آسیائی نیست مرحله‌ای است از تحول عام تاریخ بشر.

۶- الف- نوین مرا نمونه اخلاقیات آسیائی می‌داند و معتقد است که این اخلاقیات را توان چنگ با سرمایه‌داری نیست. لیکن ایشان این مساله را به سکوت برگزار می‌کنند که چه نوع اخلاقیاتی را توان چنگ با سرمایه‌داری است؟ اگر کسی جرات کند و اخلاق پرولتری را در برابر اخلاقیات سرمایه‌داری قسرار دهد، با خوردن مارکهای " چون رهبر کبیر پرولتاریا " و " رهبر " و " پدر " میشود. بهترین نمونه اخلاقیات آسیائی، " حال ما که "

رقص بلد نیستیم نمیدانیم با کدام ساز ما برقصیم.

۷- در نوشته فوق آوری عنوان شده است که گوئی شرق عهد

استبداد و غرب‌گد واره دموکراسی • این برداشتی کاملاً اشتباه است که استبداد را از ریشه اجتماعی آن جدا می‌کند • دموکراسی غرب مربوط به يك دوران تاریخی کوتاه در آتن و رم بوده است • تازه در سنای رم بود که ژولیوس سزار برای اولین بار خود را "دیکتاتور" خواند • دموکراسی از نوع مدرن آن در غرب در يك مقطع خاص تاریخی با ظهور سرمایه داری و به عنوان روبنای سیاسی این نظام قد علم نمود • تازه آنهم خود نوعی میوه سرکوب و در واقع دموکراسی در شکل است و پلوتوکراسی (حکومت دولتمندان) در محتوا • دموکراسی و استبداد نه ویژه مرقندونه غرب بلکه پدیده‌هایی هستند جهانی که نه با محیط جغرافیائی بلکه با نظام اجتماعی جوامع بشری قابل تبیین اند •

۸- از فرمایشات الف - نوین چنین استنباط میشود که استعمار و امپریالیسم هیچگونه مسئولیتی در قبال شرایط کنونی زندگی ما ندارد و ملت‌ها خود مسئول شرایط کنونی خویشیم و بقول معروف "از ماست که بر ماست" و لذا هر چه بر سرمان آید حقمان است •

۹- وجود کاریسما تیک یا شخصیت افسانه‌ای که با جاذبه فردی دیگران را به اطاعت بدون چون و چرا از خود وامیدارد نیز يك پدیده ویژه آسیائی نیست بلکه در هر جامعه‌ای ممکن است بوجود آید نمونه‌های گرامول، ناپلئون، چرچیل و دوگل در جوامع غرب کم نیستند •

۱۰- برخی از نویسندگان متحد نما، سنتهای انسانی قدیمی مانند غریب نوازی، مهمان نوازی، علقه‌های نزدیک خانوادگی و حتی سادگی و بی‌آلایشی را با سنتهای بازدارنده یکسان گرفته و سردورا "مارک" ارزشهای فئودالی "می‌زنند" • در حالی که سنتهای نوع نخست

میراث‌های مربوط به سوسیا یسم ساده دمقاتی<sup>ست</sup> که هیچ  
ربطی به اخلاق فتودالی ندارد. اخلاق پرولتری ریشه در  
همین سنتها و ارزشها دارد. همین سنتهاست که باید در  
جامعه صنعتی آینده بارور شود و در روند تحول اجتماعی  
پالایش یابد و بصورت مبنای جدیدی درآید برای اخلاق  
سوسیالیستی.

الف - نوین که این نکات را نمی بیند سعی میکند  
عمارت خود را از سقف بسازد و در نتیجه بقول آن فیلسوف  
خردمند پائی لرزان در گل دارد.

www.KetabFarsi.com

در این نوشته نه تنها به اتهامات و ارزشهای که از دید خود ناروایسافتم برخورد نمودم ، بلکه سعی نمودم در چهار چوب مسائل مطروحه و با ارائه مسدرك ، نظام ارزشی مورد ناز خویش را نیز ارائه دهم . نوشته بیشتر از آنچه فکر می کردم طولانی شد . زیرا خود را ناچار یافتم با تفصیل بیشتری بایک سلسله ارزشهای پیچ و انفعال گرایانه ای در افتم که در این برزخ دهشتناکی آوارگی به عنوان ارزشهای واقعی زندگی جازده میشوند . حقیقت این است که زمانیکه پائنه آهنین جنبشی را سرکوب می کند به بهانه های مختلف فرار بسته جمعی از زهر پرچم شروع میشود و کاسبکاران بی فرهنگ تحت عنوان مبارزه بایی فرهنگی ، فرهنگ جامعه را از محتوای زندگی بخش آن جدا نموده و پاسی فیسم و آشتی طبقاتی را ترویج می دهند . گوئی شکست نه يك مرحله گذرای تاریخی بلکه پدیده ای جاودانه است .

انگیزه من از نگارش این سطور جنگ تن به تن با فردی که نام مستعار الف - نوین را بر روی خود نهاده است ، نیست . بلکه مبارزه با سلسله ارزشهایی است که ایشان نمایندند . در اینجا دو نظام ارزشی متضاد و یا بقول عبید زاکانی " مذهب مختار " و " مذهب منسوخ " اند که خود را می نمایانند . این تضاد باعث می گردد که محاسن يك طرف از جانب دیگر بصورت معایب تلقی شوند و بالعکس . اطمینان دارم که این نسوع جدلها اگر ده بار هم ادامه پیدا کند عده ای از الف - نوین ها و تعدادی از امثال اینجانب طرفداری خواهند کرده زیرا دو نظام ارزشی متفاوتی که هر يك از ما

از آن جا نبداری می کنیم همواره در طول تاریخ به موازات یکدیگر حرکت نموده و با یکدیگر در نبرد بوده اند. این مبارزه تا امروز نیز ادامه دارد و چه بسا تا سالیان دراز در آینده نیز ادامه یابد. پیروزی نهائی در این نبرد با آن نظام ارزشی است که توده های آگاه مردم از آن پشتیبانی کنند. همان کسانی که الف - نوین آنان را کور می خوانند و بر آن است که بعنوان فردی بینا برایشان و بجایشان تصمیم بگیرد.

الف - نوین ممکن است اندرز دهد که " وفایا مو " و " ستمگری " مکن. گفتار شیخ محمد خیابانی را به یادشان می آورم که فرمود " ترحم بر غاصبین حقوق جماعت خیانت بر ماعت است. " اگر مبارزه با ارزشها و از گونه ستم تاقی بوده اینجا نب در آینده نیز ستم خواهم کرد. بدون توجه به اینکه چه کسی چه وصله ای از خوزجینش بتیزون آوزد و بر تار کم بچسباند. نکته آخر راهم بگویم و آن اینکه کار ما و ما از پند دادن به یکدیگر گذشته است، نظام ارزشی ما با یکدیگر در نبرد بازم از مولوی نقل می کنم که فرمود:

پند ما در تو نگیرد ای فلان  
پند تو در ما نگیرد ای بدان

مونترال - ۴ آوریل ۱۹۸۷

## ضمائم

ضمیمه ۱ - قلمه ای از دایره المعارف ادبی  
تحت عنوان *Easternlats* جلد ۱۵  
شماره ۴۰۵۳ در مورد وین اثر بن جانسون

### VOLPONE

Type of work: Drama  
Author: Ben Jonson (1572?-1637)  
Type of plot: Social satire  
Time of plot: Sixteenth century  
Locale: Venice  
First presented: 1605

#### Principal characters:

VOLPONE, a knave  
MOSCA, his servant  
CORBACCIO, an old gentleman  
CORVINO, a merchant  
VOLTORE, an advocate  
LORD POLITICK WOULD-BE, a knight  
LADY POLITICK WOULD-BE, his wife  
BONARIO, Corbaccio's son  
CELIA, Corvino's wife  
PILGRIME, a gentleman traveler

#### Critique:

Although the extant copies of *Volpone*, or, *The Fox*, are revised versions of the original drama, the plan in its printed form is essentially Jonson's. The story is intricately plotted, so much so that it is likely to be confusing. The drama points toward the seventeenth-century theater with its sermonized ending. Jonson attempted to teach the social lesson that mischief leads to its own undoing.

## ضمیمه ۲ - قطعه ای از دایره المعارف بزرگ شوروی در مورد یوهان اسپایز (جلد ۲۷ صفحه ۱۱۵)

Faust (Faustus), the scholar hero of a German legend, originating during the Reformation, who made a pact with the devil to gain knowledge, wealth, and the experience of worldly pleasures. The legend of Faust, a historical figure of whom contemporary evidence survives, became inextricably entwined with traditional tales of magi, wandering scholars, and charlatans, incorporating elements of the fantastic from Christian hagiography and medieval demonology.

The first literary presentation of the Faust legend appeared in 1587, when J. Spiess published the *Story of Doctor Johann Faustus, Famous Sorcerer and Practitioner of Black Magic*. Thereafter, Faust became the hero of German *Volksbücher* (or Faust-books), a drama by C. Marlowe, puppet plays, and pantomimes. In the second half of the 18th century, several leading German literary figures revived interest in the Faust legend, among them G. E. Lessing, who interpreted it in accordance with the convictions of the Enlightenment. Faust, Lessing believed, had to be saved, because the search for truth to which he dedicated himself could never become the province of Satan. During the *Sturm und Drang* period, such poets as J. M. R. Lenz and F. M. von Klinger found a congenial theme in Faust. J. W. von Goethe, in his drama *Faust* (part 1, 1808; part 2, 1832), suggested that man can achieve success in his quest for an understanding of human existence only through faith in the power of reason and in his ability to change the world.

## ضمیمه ۳ - قطعه ۳<sup>۱</sup> از کتاب تراژدی فاوست ترجمه حسن شهباز در مورد یوهان اسپایز صفحه ۳۳

مساله جدال بشر با نیروی اهریمنی شیطان و پابره گیری و همدلی انسان با شیطان، همواره مورد توجه و آزمایش و بحث بوده و طی قرنهای متعادی، چه بسیار خیال پردازانی که با مطالعه کتابهای کهن، کوشیده اند تا شیطان را به مرزسازش و همگامی و همکاری خود در آورند و از او برای برآوردن آرزوهای غیرعقلی و نامشروع خویش سود ببرند. در قرن شانزدهم، در سالهایی که محاکم قضائی کلیسا در سراسر اروپا حاکم بر سرنوشت مردم بود، کتابی در آلمان انتشار یافت که نویسنده اش نامعلوم بود و محتوای آن سخت توجه خواننده را بر می انگیزت.<sup>۳</sup> عنوان کتاب و فایده نامه دکتر یوهان فوستن<sup>۴</sup> بود و شصت و نه باب کتاب، ماجراهای حکیم کیمیاگری را بیان می کرد که با شیطان میثاقی با خون خویش امضاء کرده که وی برای مدت بیست و چهار سال همه اعمال نامتناهی او را بر آورد و در مقابل، روان پسر کیمیاگر جاودانه در آتش دوزخ بسوزد.<sup>۵</sup> این زمان سال ۱۵۸۷ میلادی بود و کتاب ظاهراً

۳- بعضی از پژوهشگران نوشته اند که نام این مؤلف یوهان اسپیس *Johanne Spiess* بوده است که داستان خویش را سال ۱۵۸۷ نگاشت و در شهر فرانکفورت منتشر کرد. (رجوع کنید به رساله فاوست از مجموعه «ماستر» چاپ نیویورک - ص ۱۵).

4. *Historia von D. Johanne Fausten.*

۵- در آن سالهای سیاه فزون وسطانی، محبوبیت و رواج این کتاب حیرت انگیز بود. عصر رنسانس که قریب به بیست سال بطول انجامید و از سرزمین ایتالیا آغاز شده بود (بین دو قرن چهاردهم و شانزدهم) در خاک آلمان بزرگ گشت بود و رواج صنعت چاپ به این نهضت بزرگ فرهنگی و علمی و ادبی باری کرده بود.